# کافِر و قدیسه

رسول دانشجوی دکتری فیزیک محض بود و با کد نویسی از راه دور روزگار میگذراند. رسول برنامه نویسی را از هفت سالگی شروع کرده بود. اکنون او تقریباً همه کدهای مدنظر مشتریان را آماده داشت و براحتی میتوانست مشتریانش را راضی نگهدارد. رسول راننده خوبی بود. نه به آن معنی که میتوانست ویراژ دهد. از آندسته راننده هایی بود که میتوانستی ۲۰ ساعت در ماشینش بنشینی و خسته نشوی. خبری از ترمز و افزایش سرعت ناگهانی هنگام رانندگی او نبود. البته در شهر همواره احتمال ترمز ناگهانی هست ولی در اتوبان راننده خوبی محسوب میشد.

رسول قدی بلند و موهایی کاملاً سفید داشت. بشدت لاغر اندام بود، لباس‌های با راه‌های طولی میپوشید که او را لاغرتر هم نشان میدادند.

مادر رسول در رشته الاهیات از دانشگاه مدرک دکتری داشت و پدرش صاحب یک کارخانه محصولات شیمیایی بود که بیشتر تولیدات کارخانه را محصولات شوینده تشکیل میداد. خواهر رسول- سمانه سه سال پیش ازدواج کرده بود و یک دختر دوساله داشت.

مادر رسول بعنوان کاردانشگاهی و حوزوی به روستاها میرفت و اصول فقه و مسایل دینی را آموزش میداد. شاگردان او صرفاً زنان و دختران بودند. روحانیون دیگری برای آموزش مردان همان روستاها اعزام میشدند.

مادر رسول چندوقتی بود بشدت درگیر ثبت نام میترا در حوضه علمیه ایی در تهران بود. میترا دختری با استعداد در زمینه فقه و اصول دین بود. مادر رسول همواره از او تعریف میکرد.

رسول کم از اتاق خود خارج میشد. آن روزها با شرکت های خارجی کار میکرد و پروژه ها را به صورت آنلاین به مشتریان میرساند. تحریم های ایران سرجایشان بودند. اما ارزهای دیجیتال کسب و کار رسول را حفظ کرده بودند.

رسول یکی از اعصاب ندار ترین آدمهای روی کره زمین بود. تقریباً همواره درحال دادزدن و گلایه درباره چیزی بود. مادرش بشدت از این اخلاق او ناراحت بود.

همواره سعی میکرد به او بفهماند که این اخلاقش مانع رابطه سالم او با دیگران است.

گوش رسول بدهکار نبود. همین اخلاق او مانع شده بود بتواند در دانشگاه تدریس بگیرد. حالا تنها منبع درآمد او از رایانه اش بود. مک پرو خودش رو از دبی خریده بود. با آشناهای خودش و مادر بدون کوچکترین دردسری وارد ایران کرده بود.

صبح سر صبحانه مادر؛ مطمئنی که میتونی بری دنبال میترا.

رسول: اهوم.

مادر: باهاش بحث نکن.

رسول: سر چی؟

مادر: همه چی مخصوصاً عقایدش

رسول: عقاید اون به من چه ربطی داره؟

مادر: اون فقط 12 سالشه. ممکنه بخواهد دانشش رو به رخت بکشه.

رسول: دانش!

مادر: درمورد علوم دینی

رسول: خوبه. بکشه.

مادر: به چالش نمی کشیش.

رسول: من برم! میبینیمت.

رسول به روستا میرسد. میترا را منتظر در سرجاده میبینید. با ساکی که همراه دارد.

رسول: خانم میترا. من فامیل شما یادم رفت .

میترا: احمدی هستم.

رسول: بشینید من کیف را در صندوق عقب میگذارم.

میترا: در صندلی جلو مینشیند.

رسول درب جلو را باز میکند . لطفاً عقب بشینید.

میترا: بله.

رسول از بسته شدن درب ها مطمئن میشود. و سوار می‌شود و شروع به رانندگی میکند. ماشین ساکت است. بدون موسیقی . رسول به جاده خیره است.

میترا: شما آقای هروی هستید.

رسول: بله.

میترا: خوشبحالتون مادرتون انسان خردمندیه.

رسول: من مسلمان نیستم.

میترا: متوجه نشدم.

رسول: من هرگز تشهد رو نخوانده ام و مسلمان نیستم.

میترا: چرا؟

رسول: شخصیه.

میترا: ببخشید نمیخواستم دخالت کنم.

ایستگاه بین راهی: رسول میترا را از خواب بیدار میکند.

میترا رسیدیم؟

رسول نه.

میترا پیاده میشود.

رسول سرویس بهداشتی زنونه سمت راست است. من تو سالن هستم.

میترا: بعد از چند دقیقه به رسول در سالن میپیوندد.

رسول: املت ؛ پنیر و چای سفارش داده .

میترا: مشغول خوردن میشود.

میترا: من دو تا خواهر دارم که از من کوچکتر هستند.

رسول: سر غذا صحبت نکنیم بهتره.

میترا: ببخشید.

بعد دوباره سوار ماشین میشوند.

میترا: جلو مینشیند. میشه من جلو بشینم.

رسول: کمربندت رو ببند.

ماشین حرکت میکند.

میترا: اسلام دین قشنگیه . مادرت من رو با این دین و قشنگی هاش آشنا کرد.

رسول: خوبه.

میترا: من مطمئنم اگر شما هم با زیبایی‌های این دین آشنا بشید. عاشقش میشید.

رسول: عاشق؟!

میترا: من عاشق اسلام شدم. یک دین کامل.

رسول: خوش بحالت امیدوارم باهم خوشبخت بشید.

میترا: تیکه انداختن کار درستی نیست. اگر انتقادی داری رک حرفت رو بزن.

رسول: تیکه نبود. خیلی درشت بود. امیدوارم با دینی که انتخاب کردی احساس خوشبختی بکنی.

میترا: ولی جوری این واژه رو ادا کردی که انگار منظورت اینکه من قراره با دین ازدواج کنم.

رسول: اینجوری نیست؟

میترا: این یکی از قشنگترین بخش‌های اسلام است. این دین یک دین مردمی است. دینی برای زندگی روزمره برای کار و ازدواج و غیره.

رسول: خوشحالم.

میترا:تو چرا از اسلام خوشت نمیآد.

رسول: به همون دلیل که تو ازش خوشت میاد.

میترا: یعنی چی.

رسول: اسلام جواب سؤال‌ها و خواسته‌های تو را میده؟

میترا: خوب آره.

رسول: مال من رو نمیده.

میترا: چی رو نمیده.

رسول: جواب سوالهام رو.

میترا: سوالها چی هستند.

رسول: ترجیح میدم بعداً مطرح کنم.

میترا : باشه.

تا تهران هر دو فقط به جاده خیره اند.

در خانه

میترا: سلام.

مادر: میترا را به آغوش میگیرد. سلام. عزیزم. خوبی دخترم. امیدوارم مسافرت با رسول برات سردرد هدیه نیاورده باشد.

میترا: نه مسافرت خوبی بود کمی راجع به مسائل دینی صحبت کردیم.

مادر: چشم غره ایی به رسول میرود.

رسول: شانه ایی بالا می اندازد.

رسول به اتاقش میرود.

مادر. اتاق میترا را به او نشان میدهد و حمام را به او نشان میدهد. سپس بقیه خانه را به میترا نشان میدهد.

میترا: بعد از حمام به اتاق خود می‌رود که مادر درب میزند.

مادر: بیا پایین عزیزم.

میترا: بله.

پایین سفره رنگارنگی چیده شده است.

میترا: وای چقدر زحمت کشیدین.

مادر: زحمتی نبود عزیزم.

میترا: رسول نمی آد.

مادر: معمولاً تو اتاقش غذا میخوره.

میترا: میتونم برم صداش کنم.

مادر: نمی آد خودت رو اذیت نکن.

میترا: تلاشم رو میکنم. و به سمت اتاق رسول میرود. درب میزند.

رسول: از پشت درب : بگو.

میترا: میشه در رو باز کنید.

رسول در بازه

میترا داخل میشود.

رسول: جانم خانم احمدی چیزی میخواستید.

میترا: میشه از شما خواهش کنم با ما غذا بخورید.

رسول: آره میشه.

میترا: خوب پس بیاید پایین غذا بخورید.

رسول: اوکی شما برید من میام.

چند دقیقه از برگشتن میترا به سر سفره میگذرد که رسول به جمع اونها اضافه میشه.

میترا: تمام مزه خانواده بودن به دورهم غذا خوردن است.

رسول: درس‌های مادرمه!

میترا: بله.

مادر: به رسول خیره است که او را از ادامه بحث باز دارد.

رسول: خوبه برام جذابه بدونم دیگه چی از مادر یاد گرفتید.

میترا: اینکه کسی که پدرومادرش مسلمون باشن مسلمونه حتی اگر خودش انتخاب نکرده باشه.

رسول: مادر کاملاً درست گفته. و بدون ادامه به خوردن مشغول میشود.

میترا که منتظر ادامه بحث بود. دلسرد به خوردن مشغول میشود.

بعد از ناهار مادر و رسول و میترا ظرفها را جمع میکنند.

رسول: مهمان‌ها نمیتوانند در مراسم شستشوی ظرف کمک کنن. شما بروید به اتاق خودتان من ظرفها را میشویم.

میترا: خوب من قراره دوسال اینجا باشم. گمون نکنم بشه بهم مهمان گفت. پس من هم کمک میکنم.

مادر: شما ظرف ها را بشویید. من هم هال را جمع و جور میکنم.

رسول: مطمئن هستید با این لباس میشود. ظرف شست.

میترا: با چادر می‌شود.

رسول: پس مراقب باش آستین های چادرت خیس نشه.

میترا: بعد از شستن ظرفها. من همچنان میخوام سؤالات شما رو بدونم.

رسول: سؤال ؟

میترا :سوالهایی که اسلام جواب نداده:

رسول : بعید میدونم دلت بخواد. سوال شک ایجاد میکنه. شک ایمان رو میخوره. واقعاً دلت میخواد به ایمانت شک کنی.

میترا: مطمئنم از پس سوالاتت بر میام.

رسول: بر نمیایی هیچکی بر نمیاد.

میترا: میلیونها مسلمون تو دنیا هست. اگر اسلام سوالات اینقدر اساسی داشت شاید این میلیونها آدم الان مسلمون نبودن.

رسول: دین یک ابزار برای اعتقاد به چیزیه، نه برای به چالش کشیدن. دین شبیه بقیه علوم نیست. مباحثه در دین با اون چیزی که در علوم دیگه هست زمین تا آسمون فرق میکنه.

میترا: خوب.

رسول: تو دین ما باور دینی داریم. تو علم نداریم. من دلم نمیخواد باور دینی تو رو به شک آلوده کنم.

میترا: اسلام دین علمه.

رسول: باشه فقط یه سوال. چرا اینقدر خشونت.

میترا: خشونت!

رسول: قطع دست و پای مخالف و غیره.

میترا: شرایط زمانه وشدت جرم.

رسول: ولی این سطح از خشونت برای چیزی که ادعای الوهی بودن میکنه خیلی زیاده.

میترا: هزار و سیصد سال پیش همه چیزهایی که ادعای الوهی میکردن از اسلام خشن تر بودن. به میخ کشیدن مخالفین، تا سر حد مرگ شلاق زدن مریض ها تا شیطان از جلدشون بیرون بیاد.

رسول: تو کارت واقعاً خوبه. مباحثه با تو جذاب بود. مرسی.

میترا: قانعتون کردم.

رسول: قانع؟

میترا: که اسلام دین خوبیه

رسول: من علم گرا تر از اونی هستم که هیچ تفکری رو بعنوان باور غیر قابل رسوخ بپذیرم.

میترا: ولی علم نمیتونه به سوالات ماورائی جواب بده.

رسول: از کجا معلوم که دین میتونه.

میترا: خوب جواب داده.

رسول: از کجا معلوم این جواب ها دروغ نیست.

میترا: خدا که دروغ نمیگه!

رسول: باور دینی! این چیزیه که من نمیخوام با سوالاتم از تو بگیرم. یادت باشه که شیطان متدینین بزرگی رو با شک از دین دور کرده.

میترا: شک های بی پاسخ!.

رسول: به هر حال سوالاتی هست که تو هم جوابش رو نداری. دین هم نداره.

میترا: شاید حق با تو باشه ولی آرامشی که دین به ما میده در علم نیست.

رسول: خوشحالم که دین بهت آرامش میده این نشون میده مسیری که انتخاب کردی درسته.

میترا: دین میتونه به تو هم آرامش بده.

رسول: دین به من فقط خشم میده. متاسفانه! ولی تو نمیخواد نگران من باشی.

میترا و رسول شستن ظرفها رو تموم کردن، رسول به اتاق خودش میرود. میترا که حوصله اش سر رفته چند دقیقه بعد به بهانه ایی به اتاق رسول میرود.

میترا درب میزند برات میوه اوردم.

رسول: دستت درد نکنه زحمت نکش.

میترا چی میخونی.

رسول: فیزیک .

میترا: سخته.

رسول: نه شیرینه. اینکه بدونی دنیا چطور شکل گرفته.

میترا: چطور شکل گرفته

رسول: دوتا نظریه داریم : بیگ بنگ که میگه جهان از یک انفجار بزرگ شکل گرفته و نظریه ریسمان که میگه جهان از ابرهای یا ذراتی به نام بوزان و تعاملشون با ذرات دیگه ایی به اسم فرمیون شکل گرفته. مشکل هر دوتای این نظریه ها اینکه هنوز نمیدونیم چطور میشه تمام قواعد فیزیک رو با این دو نظریه توضیح بدیم. نظریه ریسمان بعد از اینکه سرن وجود ابر بزونی رو رد کرد باید راهکار جدیدی ارائه بده که هنوز نداده.

میترا: خلقت فی اساعه هم که رده.

رسول: ما مطمئنیم که انسانها میلیونها سال بعد از شروع خلقت روی زمین اومدن. ما فسیل هایی از موش ها و دیگر پستانداران کوچک در عصر دیاناسور ها داریم ولی هیچ اثری از انسان و ناندرتال ها نیست.

میترا: پس تو با تکامل موافقی؟

رسول: علم با تکامل موافقه. وگر یک روزی ثابت بشه که اشتباه کرده این اشتباه رو میپذیره برخلاف دین که هیچ اشتباهی نمی تونه درش باشه.

میترا: دین برای حل معمای علمی نیومده.

رسول: جالبه پس چرا مدام پاش رو تو کفش علم میکنه.

میترا: شاید چون وقتی دین به وجود اومده علم وجود نداشت.

رسول: درست میگی. جالبه طرز نگاهت به مسائل جذابه. تو ذاتا یک دانش پژوهی. بیخود نیست مامان اینقدر دوست داره. حالا برو بذار من کارهام رو انجام بدم.

میترا: چندروز بعد در اتاق رسول هیچکی ندیده از یک میمون انسان تولد پیدا کنه.

رسول: هیچ کتاب تاریخی هم معجزات موسی و عیسی و محمد رو ننوشته.

میترا: ننوشته؟

رسول: جز خود کتابهای دینی هیچ منبع مستقلی این معجزات رو تایید نکرده.

میترا: تو داری فرا فکنی میکنی چون برای این موضوع که هیچ کس تولد انسان از میمون رو ندیده جوابی نداری.

رسول: تکامل فرایندی چندصد ساله و حتی چند هزارساله است. علم شواهد زیادی داره از تکامل موجودات با استفاده از فسیل ها داره. ما میدونیم که ماهیان و موجودات آبزی در ابتدای حیات تا الان چه تکامل هایی داشتند. ما میدونیم ماموت ها اجداد فیلهای امروزی هستند. از همه مهمتر اینکه خلقت فی الساعه رخ نداده و موجودات هزاران سال طول کشیده که ایجاد بشن.

میترا: خوب اسلام خیلی روی خلقت فی الساعه پافشاری نمیکنه. ما خلقت در هفت روز یا هفت دوره رو داریم.

رسول: از همین دیندارها بدم میاد سوسطه. سوال میکنی چرا قران عربیه میگن چون عربی زبان فصیح و کاملیه. منظورشون اینکه تو عربی نمیشه از یک کلمه یا عبارت دوبرداشت داشت. چون برای هر برداشت عربی یک اصلاح مجزا داره. مثلا عربی برای دوران واژهای بسیار بهتری از یوم داره. بنابراین اینکه یوم رو به دوره ترجمه کنی سوسطه است. مگر اینکه بخوای سواد عربی خدا رو زیر سوال ببری. که قطعا نمی خواهی. تازه اگر بخواهی یوم رو به دوره ترجمه کنی اصلا چرا هفت دوره کل خلقت در عصر یا دوره پارینه سنگی ایجاد شده که بیش از چهار میلیون سال طول کشیده. دوره یا عصر نه مدت زمان مشخصی داره و نه هیچ چیز مشخص دیگری چون نمیدونی در مورد چه دوره ایی داره بحث میکنه آیا یک دوران زمین شناسی مد نظر است ؟ یا چی؟ از طرفی ما در ادیان ابراهیمی اشاره مستقیمی به شش روز خلقت داریم که اشاره اونها به سرعت خلقت و نمایش قدرت خدا برای خلقت در زمان کوتاهی است. اگر ندونیم این زمان چقدره که کارکردن این جمله کلا زیر سواله؟

میترا: من مطمئن نیستم علم چطور با این اطمینان میگه این اتفاق تو هفت روز نیافتاده ولی مطمئنم خیلی هم قطعی نیست.

رسول: تو داخل دین دنبال جوابی- جواب هم پیدا میکنی.

میترا: تو دنبال چی هستی.

رسول: علم.

میترا: تو اسلام پر علمه.

رسول: پر از سوال بی جوابه.

میترا: مثلاً !

رسول: ضد و نقیض ها. جملات بی معنی، روایت های تاریخی که هیچ معنی و مفهومی ندارن؛ تاریخ هایی که تو هیچ کتاب تاریخی نیستند ولی میشه تو داستانهای اعراب زمان جاهلیت آثاری ازشون پیدا کرد.

میترا: مثلاً

رسول: کهف اون بخش گیرکردن خورشید تو چاله آب.

میترا: منظورش؟!

رسول: نه تو نه هیچ کس دیگه ایی منظورش رو نمیدونید. فقط براش توجیه درست میکنید. اسلام برای من یک مشت سوال بیجوابه. بهتره که با من خیلی بحث نکنی. دلم نمیخواد سوال هام برات شک ایجاد کنه.

میترا: مطمئنم برای همه سوالهات جواب هست.

رسول: مطمئن باش همه رو شنیدم؛ همشون توجیه کردنه! نه جواب دادن.

چند روز بعد رسول از اتاق میترا صدای گریه میشنود. درب میزند و وارد میشود.

رسول: چی شده.

میترا: جواب نداشت، توجیه کرد. همون توجیه های تکراری که تو کتاب ها هست.

رسول: مطمئنی فقط دلتنگ برای خانوادت نیستی. فردا و پسفردا تعطیله. پاشو لباسهات رو بپوش میبرمت خونتون خانوادت رو ببین خودم هم برمیگردونمت.

میترا: نمیخواد زحمت میشه خودم میرم.

رسول: خفه شو! و سریع حاضر شو.

در راه

میترا: علم توضیحی درباره نحوه خلقت داره؟

رسول: نظریه ایی که بتونه به همه سوالات و شبهات جواب بده نه! ولی خوب خیلی چیزها رو میدونیم.

میترا: چرا هیچ طرف قطعیتی نیست.

رسول: تو علم قطعیت هست ولی نه از نوع دین. قطعیت علم رو میشه با یک معادله زیر سوال برد و همه برات کف و هورا میکشن و هیچکس روی نظریه قبلی تعصب نداره.

میترا: ولی این واقعیت که ما واقعاً مطمئن نیستیم دنیا چطور کار میکنه وحشتناکه.

رسول: خیلی چیزهاش رو میدونیم. بقیه رو هم کشف میکنیم.

میترا: همیشه حق با تو بود. نباید باهات بحث میکردم. نباید میگذاشتم ایمانم به شک آلوده بشه.

رسول: نگران نباش درست میشه. یکم استراحت کن.

پایان.